

## هو العزيز المحبوب

ای ضیاء الحق حسام الدین راد که فلک و ارکان چه تو شاهی نژاد

نمیدانم چرا یک مرتبه رشته محبت را گسیختید و عهد محکم مودت را شکستید مگر خدا نکرده قصوری در ارادت بهمرسید و یا فتوری در خلوص نیت پیدا گشت که از نظر محو شدم و سهو آمدم

چه مخالفت بدیدی که ملاطفت بریدی  
مگر آنکه ما ضعیفیم و تو احتشام داری

و یا بیک تیر از کارزار بر گشتی مگر نشنیده‌اید استقامت شرط راه است و دلیل ورود بارگاه ﴿ إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبَّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ ﴾ و دیگر میفرماید ﴿ فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ ﴾ لهذا مستقرین بساط وصول را این سلوک لازم و واجب است

من آنچه شرط بلاغ است باتو میگویم

تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

اگر چه زیارت جواب نامه ننموده ذکر ارادت نزد عقلا خطا و  
بیجاست و لکن محبت بدیع ذکر و قواعد قویم را منسوخ نمود و معدوم  
کرد

قصه لیلی مخوان و غصه مجنون  
عشق تو منسوخ کرد ذکر اوائل

نام تو میرفت عاشقان بشنیدند  
هر دو برقص آمدند سامع و قائل

فی حکمة الاهیة و تنبیه الرّبانیة

من سر هر ماه سه روز ای صنم  
بی گمان باید که دیوانه شوم

هان که امروز اوّل سه روزه است  
روز فیروز است نه فیروزه است

شنیدم برای تبحیث و تدریس بتبریز و تفلیس حرکت فرموده اید و یا  
برای عروج معارج بسندج تشریف برده اید ای سید من متصاعدان سموات  
سلوک از چهار طایفه بیش نیستند مختصری ذکر میشود که در آن  
خدمت معلوم و مبرهن گردد که هر طایفه را چه علامت است و چه  
مرتبت

## وادی اول

اوّل اگر سالکان از طالبان کعبه مقصودند این رتبه متعلق بنفس  
است و لکن نفس الله القائمة فیه بالسّنن مراد است و در این مقام نفس  
محبوب است نه مردود و مقبول نه مقهور اگر چه در اوّل این رتبه محلّ  
جدال است و لیکن آخر آن جلوس برعرش جلال چنانچه میفرماید

ای خلیل وقت و ابراهیم هاش

## این چهار اطيوار رهنز را بکش

تا بعد از ممات سرّ حیات ظاهر شود و این مقام نفس مرضیه است که میفرماید ﴿فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَ ادْخُلِي جَنَّتِي﴾ این مقام را اشارات بسیار است و دلالات بیشمار اینست که میفرماید ﴿سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ﴾ ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾ پس معلوم میشود که کتاب نفس را باید مطالعه نمود نه رسالهء نحو را چنانچه میفرماید ﴿اقْرَأْ كِتَابَكَ وَ كَفَى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ حَسِيْبًا﴾

حکایت آورده اند که عارف الهی با عالم نحوی همراه شدند و همراز گشتند تا رسیدند بشاطی بحر العظمة . عارف بی تأمل توسّل فرموده و بر آب راند و عالم نحوی چون نقش بر آب محو گشته مبهوت ماند بانگ زد عارف که چون عنان پیچیدی گفت ای برادر چکنم چون پای رفتنم نیست سر نهادن اولی بود گفت آنچه از سیبویه و قولویه اخذ نموده و از مطالب ابن حاجب و ابن مالک حمل فرموده ای بریز و از آب بگذر

محو میباید نه نحو اینجا بدان

گر تو محوی بیخطر بر آب ران

و دیگر میفرماید ﴿ لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ﴾

## وادی دوم

و اگر سالکان از ساکنان حجرهء محمودند این مقام راجع بعقل میشود که او را پیغمبر مینامند و رکن اعظم دانند لیکن عقل کلی ربّانی مقصود است که در این رتبه تربیت امکان و اکوان بسلطنت اوست نه هر عقل ناقص بیمعنی چنانچه حکیم سنائی میگوید

عقل جزئی کی تواند گشت بر قرآن محیط

عنکبوتی کی تواند کرد سیمرغی شکار

عقل اگر خواهی که ناگه در عقیلت نفکند

گوش گیرش در دبیرستان الرحمن در آر

و در این مقام تلاطم بسیار است و طماطم بیشمار گاهی سالک را متصاعد مینماید و گاهی متنازل این است که میفرماید ( مرّة تجذبني الى عرش العماء و مرّة تهلكني بنار الاغماء ) چنانچه سرّ مکنونه از آیهء مبارکهء کهف در این مقام معلوم میشود که میفرماید ﴿ وَ تَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذَاتَ الشِّمَالِ وَ هُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ ذَلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَ مَنْ يُضِلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِدًا ﴾ اگر کسی اشارات همین یک آیه را مطلع شود او را کافی است این است که در وصف این رجال میفرماید ﴿ رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَ لَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ ﴾ این مقام میزان است و پایان امتحان و در این رتبه هم استفاده ضرور ندارد و در تعلیم سالکین این لجه میفرماید ﴿ اتَّقُوا اللَّهَ يُعَلِّمَكُمُ اللَّهُ ﴾ و همچنین میفرماید ( العلم نور يقذفه الله على قلب من يشاء ) پس باید محلّ را آماده نمود و مستعدّ نزول عنایت شد تا که ساقی کفایت خمر مکرمت از زجاجه رحمت بنوشاند الا انّ بذلك فليتنافس المتنافسون و حينئذٍ اقول ﴿ إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ﴾

## وادی سوم

و اگر عاشقان از عاکفان بیت مجذوبند این سریر سلطنت را جز طلعت  
عشق جالس نتواند شد این مقام را شرح نتوانم و وصف ندانم

با دو عالم عشق را بیگانگی  
وندر او هفتاد و دو دیوانگی

مطرب عشق این زند وقت سماع  
بندگی بند و خداوندی صداع

این رتبه صرف محبت میطلبد و زلال مودت میجوید و در وصف  
این اصحاب میفرماید الذین ﴿ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ ﴾  
این مقام نه سلطنت عقل را کفایت مینماید و نه حکومت نفس را  
چنانچه نبی از انبیاء الله عرض نمود ( الهی کیف الوصول الیک قال الق  
نفسک ثم تعال ) ایشان قومی هستند که صفّ تعال را با صدر جلال  
یک دانند و ایوان جمال را با میدان جدال در سیل محبوب یک شمرند و  
معتکفین این بیت مطلب ندانند و مرکب برانند جز نفس دوست از

دوست هیچ نبیند کلّ الفاظ را مهمل دانند و جمیع مهملات را مستعمل  
دارند سر از پا نشناسند و دست از پا فرق نیابند سراب را نفس آب  
گویند و ذهاب را سرّ ایاب خوانند اینست که میگویند

وصفی ز حسن روی تو در خانقه فتاد  
صوفی طریق خانهء خمّار بر گرفت

عشقت بنای صبر بکلی خراب کرد  
جورت در امید بیکبار بر گرفت

در این مقام تعلیم و تعلّم البتّه عاطل ماند و باطل گردد

عاشقان را شد مدرّس حسن دوست      دفتر درس و سبقشان روی اوست  
درسشان آشوب و شور و ولوله      نی زیادات است و باب سلسله  
سلسله این قوم جعد مشکبار      مسأله دور است امّا دور یار

فی المناجات لله تبارک و تعالی



ای خدا ای لطف تو حاجت روا      با تو یاد هیچکس نبود روا  
ذره علمی که در جان من است      وا رهانش از هوا و خاک پست  
قطره دانش که بخشیدی ز پیش      متصل گردان بدریاهای خویش

إذا أقول لا حول و لا قوّة الا بالله المهیمن القیوم

### وادی چهارم

و اگر عارفان از واصلان طلعت محبوبند این مقام عرش فؤاد است و سرّ رشاد این محلّ رمز یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید است که اگر کلّ من فی السّموات و الارض الی یوم ینفخ فی الصّور شرح این رمز شریف و سرّ لطیف را فرمایند البتّه از عهده حرفی بر نیایند و احصا نتوانند زیرا که این مقام قدر است و سرّ مقدرّ اینست که سؤال نمودند از این مسأله فرمودند ( بحر ذخّار لا تلجه ابدًا ) باز سؤال فرمودند فرمودند ( لیل و امس لا تسلکه ) و هر کس ادراک این رتبه نمود البتّه ستر نماید و اگر رشحی اظهار دارد و یا ابراز نماید البتّه سر او بر دار مرتفع خواهد شد .

با وجود این قسم بخدا که اگر طالب مشهود می گشت مذکور می آمد  
زیرا که میفرماید ( الحُبّ شرف لم یکن فی قلب الخائف الرّاهب و انّ  
السّالک الی الله فی منهج البیضاء و الرّکن الحمراء لن یصل الی مقام وطنه  
الاّ بکفّ الصّفر عمّا فی ایدی النّاس و من لم یخف الله اخافه الله من کلّ  
شیء و من خاف الله یخاف منه کلّ شیء )

پارسی گوگر چه تازی خوشتر است  
عشق را خود صد زبان دیگر است

چه ملیح است این فرد در این مقام

گر درّ عطا بخشد اینک صدفش دلها  
ور تیر بلا آید اینک هدفش جانها

و اگر مخالف حکم کتاب نمی بود البتّه قاتل خود را از مال خود  
قسمت میدادم و ارث می بخشیدم و منتش می بردم و دستش بر چشم  
می مالیدم و لیکن چکنم نه مال دارم نه سلطان قضا چنین امضا فرموده

حينئذ اجد رائحة المسك من قمص الهاء عن يوسف البهاء كائى وجدتها  
قريبا ان انتم تجدونها بعيدا

بوى جانى سوى جانم ميرسد

بوى يار مهربانم ميرسد

از براى حق صحبت ساها

بازگو حالى از آن خوش حالها

تا زمين و آسمان خندان شود

عقل و روح و دیده صد چندان شود

این محلّ صحو بحت و محو بات است محبّت را در این رتبه راهی

نیست و مودّت را مقامی نه چنانچه میفرماید ( المحبّة حجاب بین المحبّ

و المحبوب ) محبّت در این مقام قمص و حجاب میشود و آنچه غیر از او

است غطا میگردد این است که حکیم سنائی میگوید

سوی آن دلبر نپوید هیچ دل با آرزو  
با چنان گل رخ نخسبد هیچ تن با پیرهن

زیرا که این عالم امر است و منزّه از اشارات خلق رجال این بیت بر بساط نشاط با کمال فرح و انبساط الوهیت مینمایند و ربوبیت میفرمایند و بر نمارق عدل متمکن شده‌اند و حکم میرانند و هر ذی حقی را بقدر و اندازه عطا میفرمایند و شاربان این کأس در قباب عزّت فوق عرش قدم ساکنند و در خیام رفعت بر کرسی عظمت جالس الذین ﴿ لَا يَرُونَ فِيهَا شَمْسًا وَ لَا زَمْهَرِيرًا ﴾ در این رتبه سموات علی با ارض ادنی تعارض ندارد و تفاوت نجوید زیرا که مقام الطاف است نه بیان اضداد اگر چه در هر آن در شأن بدیع جلوه نمایند یک شأن بیش نیست این است که در این مقام میفرماید ( لا یشغله شأن عن شأن ) و در مقام دیگر ( کلّ یوم هو فی شأن ) ذلک من طعام الذی لم یتسنه طعمه و لن یتغیر لونه اگر قدری میل فرمائی البتّه این آیه را تلاوت مینمائی ﴿ وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلذِّی فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴾ ﴿ وَ كَذَلِکَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ ﴾ اذا فادخل يدک فی جیبک ثم اخرجها بالقوّة لتشهدها نورا للعالمین چه لطیف

است این ماء عذب از ید ساقی محبوب و چه رقیق است این خمر طهور از دست طلعت مخمور و چه نیکوست این طعام سرور از کؤوس کافور هنیئاً لمن شرب منها و عرف لذتها و بلغ الی مقام معرفتها

بیش از این گفتن مرا در خوی نیست  
بحر را گنجایش اندر جوی نیست

زیرا که سرّ این بیان در کنائز عصمت مکنون است و در خزائن قدرت مخزون منزّه از جواهر بیان است و مقدّس از لطائف تبیان حیرت در این مقام بسیار محبوب است و فقر بحت بسیار مطلوب اینست که میفرماید (الفقر فخری) و دیگر ذکر شده

لله تحت قباب العزّ طائفة  
اخفاهم فی رداء الفقر اجلالاً

آنها هستند که از چشم او ملاحظه نمایند و از گوش او گوش دارند چنانچه در حدیث مشهور مذکور است اخبار و آیات آفاقی و انفسی

در این رتبه بسیار و لکن بدو حدیث اکتفا می‌رود تا نوری باشد از برای مطالعین و سروری باشد برای مشتاقین اوّل اینست که می‌فرماید ( عبدی اطعنی حتّی اجعلک مثلی انا اقول کن فیکون و انت تقول کن فیکون ) و ثانی این است که می‌فرماید ( یا ابن آدم لا تأنس باحد ما وجدتنی و متی اردتنی وجدتنی بارًا قریبا ) آنچه مذکور شد از اشارات بدیعه و دلالات منیعه راجع است بحرف واحد و نقطه واحده ذلک من سنّة الله و لن تجد لسنة الله تبدیلا و لا تحویلا مدّتی است که این نوشته را بیاد شما شروع نمودم و چون کاغذ قبل ملاحظه نشد قدری ابتدا گله و شکایت رفت و لیکن توقیع تازه رفع نمود و سبب شد که رقعہ را ارسال نمایم ذکر حبّ بنده در آن حضرت احتیاج اظهار ندارد و کفی بالله شهیدا و در خدمت جناب شیخ محمّد سلّمه الله تعالی باین دو فرد اکتفا نمودم معروض دارند

من کوی تو جویم که به از عرش برین است  
من روی تو بینم که به از باغ جنان است

اذا عرضت امانة العشق على القلم ابى ان يحملها فصار منصعقا فلما افاق  
قال سبحانك انى تبت اليك و انا اول المستغفرين و الحمد لله رب  
العالمين

شرح این هجران و این سوز جگر  
این زمان بگذار تا وقت دگر

خوشر آن باشد که سر دلبران  
گفته آید در حدیث دیگران

فتنه و آشوب و خون ریزی مجو  
بیش ازین از شمس تبریزی مگو

و السلام علیکم و علی من طاف حولکم و فاز بلقائکم . آنچه  
بنده از پیش عرض نمودم مگس میل فرمود این از خوبی مرگب میشود اگر  
چه سعدی در این مقام فردی ذکر نموده

من دگر چیز نخواهم بنویسم که مگس  
زحمتم میدهد از بسکه سخن شیرین است

دیگر دست از تحریر عاجز شد التماس مینماید که بس است لهذا میگویم  
سبحان ربّی و ربّ العزّة عمّا یصفون